



سال اول

بهمن ماه ۱۳۱۲

شماره ۹

فردوسی و جشن هزارمین سال ولادت او

تقدیم آقای نصرالله فیضی

زمانی که فردوسی بر این جهان چشم گشود سیصد سال از تسلط عرب بر ایران میگذشت ... سال منحو س چهارده هجری عربی را که قرنهای محکوم شهریاران ساسانی بود و بدان فخر میکرد برای ایران چیره ساخت . زعمای عرب از روزی که پای برهنه ناپاک خویش را برین سرزمین پاك نهادند برای اینکه بنیان حکومت دینی و سیاسی خود را استوار کنند در محو آثار تمدن و شاهنشاهی ایران کوشیدند . قصور شاهان باخاک برابر شد : ایوان مدائن جایگاه بومان گشت . آثار صنعتی ایران بیگما رفت : هر قطعه از بهارستان کسری بدست عربی برهنه پای افتاد . کتب و آثار فکری ایرانیان نیز بعنوان اینکه نشانی از کفر و زندقه است در آتش تعصب عرب و برخی از فرزندان ناخلف ایران خاکستر شد .^۱

۱ - عبدالله بن طاهر بن حسین پوشنگی ایرانی سومین امیر طاهری خراسان معتقد بود که جز قرآن و حدیث بیغمه چیزی نباید خواند و کتب ایرانی و فارسی را مردود میشمرد و فرمان داده بود که در قلمرو حکومت او هر جا از اینگونه کتب یابند بسوزانند . (نذکره دولتشاه)

دست خون آلود عرب بر سراسر ایران دراز گشت، منبر باتخت برابر شد، حکام عرب بر جای شهر داران ایرانی نشستند، زبان و خط عربی خط و زبان فارسی را بر انداخت و چنانکه فردوسی خود گفته است: نژاد و بزرگی بیقدر شد، بندگان بی هنر شهریاری یافتند، سواران جنگجوی ایرانی گوشه گیر شدند، خون پاك ایرانیان با خون ترك و عرب در آمیخت و از آن میان نژادی تازه پدید آمد که بهیچیک از آن سه مانند نبود! آداب و رسوم ایرانی بر افتاد، نوروز را از مهرگان و بهار را از زمستان نمیشناختند. عربی که پیش از اسلام ایرانیان را با آزادگی میستود چون بر ایران چیره گشت ما را برده و بنده خویش میخواند!

ولی اگر تمدن و مذهب و صنایع و آثار و خط و زبان ایران راه نیستی سپرد، روح سرکش و آزاد منش و استقلال جوی ایرانی باقی ماند و گرچه دین بر ملیت غلبه کرد نتوانست آنها را یکباره ناچیز کند. ایرانیان عظمت و افتخار دوران گذشته را فراهوش نکردند و برای زبون ساختن دشمن و کوتاه کردن دست تسلط او بحد امکان کوشیدند. حربۀ ایشان گاه شمشیر و گاه عقل دورانیش بود.

چون اعراب در حمله خود بایران بسلاح دین مساح بودند گروهی از ایرانیان نیز^۱ در برابر آن قوم دست بدین سلاح بردند و با ایجاد اختلافات دینی و آوردن ادیان تازه رشته یگانگی عرب را گسیختند. گروه دیگر چون سران دشمن را بر سر فرمانروائی بایکدیگر در زد و خورد دیدند آتش تفاق ایشان را دامن زدند و بیاری جانب ضعیف حریف قوی را ناچیز کردند. ابو مسلم خراسانی ازین دسته بود که بطرفداری بنی عباس برخاست و بابنی امیه که بر ایرانیان بدیده حقارت مینگریستند و آنان را موالی میخواندند از در مخالفت درآمد و خلافت را از مروان حمار آخرین خلیفه اموی بعبد الله صفاح عباسی انتقال داد، ولی اولاد عباس نیز کم

۱ - مانند به آفرید و سنباد و راوندیه و مسلمیه و بابک و مقنن و استاذسیس و غیره.

از اولاد امیه نبودند، منصور خلیفه دوم عباسی ابو مسلم را بغدر و خیانت بکشت و برای محو آثار عظمت ایران بنا بود کردن ایوان کسری برخاست. جمعی دیگر از ایرانیان پاك نهاد مانند داذبه پسر داذجشنس (عبدالله بن مقفع) چون کتب و آثار تاریخی و ادبی وطن خویش را دستخوش تطاول و تعصب عرب دیدند بنقل آن آثار از پهلوی عبری همت گماشتند تا اگر خط و زبان پارسی برافتند لا اقل تاریخ ایران و افکار بلند گذشتگان مملکت و آداب و رسوم آن بر جای بماند و روزی ایرانیان را بکار آید. از جمله کتب متعددی که ابن المقفع عبری ترجمه کرد یکی خدایانه یعنی تاریخ شهریاران ایران بود که بعدها اساس کار فردوسی در نظم شاهنامه گردید، ولی این فرزند صدیق ایران نیز جان خویش را بر سر ایران پرستی گذاشت، و عمال خلیفه عرب پیکر شریف او را بجای کتبی که از آتش تعصب عرب برون آورده بود قطعه قطعه کرده در تنور سوزان افکندند.

دسته دیگر از ایرانیان که خلفای عباسی برای اداره امور خلافت و حکومت خویش ناچار ایشان را بخدمات عالیه وزارت و سپهسالاری و مقامات دیگر گماشته بودند، مانند برامکه و اولاد سهل و امثال آنان، چون زمامدار دولت عرب گشتند مناصب دولتی و حکومتی را بایرانیان سپردند و تا توانستند دست عنصر عرب را از حکومت بلاد ایران کوتاه ساختند و غالباً جان خود را فدای دوستی ایران کردند.

جمعی دیگر در برابر عرب دست بشمشیر بردند و مردانه اوای مخالفت برافراشتند و درین میان از همه بزرگتر و ایراندوست تر یعقوب لیث صفار سیستانی است که با حکومت و زبان عرب و خلیفه و هواخواهان او آشکارا مخالفت کرد: چون شعرا در مدح وی اشعار عربی سرودند خود را بر ایشان خشمگین ساخت که «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گنفت؟» و محمد بن وصیف سگری و دیگر شعرای دربار خویش را

بر آن داشت که شعر پارسی گویند . سلسله آل طاهر را که فرمانبر و هواخواه خلفای عباسی بودند و عناصر ضد عرب مانند مازیار و افشین بدستاری و غدر ایشان از میان برداشته شده بودند منقرض کرد^۱ . سپس لشکر بچنگ خلیفه کشید و تا پشت بغداد پیش تاخت، ولی معتمد خلیفه عباسی چنانکه اسلافش ابومسلم و ابن المقفع و برامکه و فضل - بن سهل و مازیار و افشین را بغدر و ناجوانمردی کشته بودند بروینز بچیله غالب شد^۲ و یعقوب ناگزیر بخوزستان رفت و چون خلیفه با او از درصاح درآمد بدو پیغام فرستاد که کار من و تو جز باشمشیر انجام پذیر نیست و درصدد بود که سپاه تازه گرد آورد و باز بر خلیفه بتازد ولی عمرش وفا نکرد ...

سلاطین سامانی هم از آن ایرانیان پاك نهادی بودند که گرچه در ظاهر ناچار از خلفای عباسی اطاعت میکردند ، باطناً با تشویق شاعران بسرودن اشعار پارسی و با تجدید آداب و رسوم باستانی ایران با حکومت عرب مخالفت نمودند و باحیای زبان و تمدن از دست شده ایران کمک بسیار کردند . هر گاه تشویق افراد ایران دوست این سلسله والا گهر

-
- ۱ - چون بر نیشابور دست یافت و محمد بن طاهر را در بند کرد « او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین (خلیفه عباسی) ندارد و خارجی است . پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و وقهاء نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین بریشان عرضه کنم و چون روز دیگر همگی در مجلس او گرد آمدند حاجب او « اندر آمدو تیغ بهانی میان دستار مصری بپیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد و یعقوب تیغ برگرفت و بجنابانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند . گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آورده ام که بجان کسی قصدی دارم ... امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است ؟ گفتند بای . گفت مرا بدین جایگاه هم این [تیغ] نشانده . عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است ... شما را بر چنین کارها کار نیست بر طریق باز گردید ... » - تاریخ سیستان .
- ۲ - یعقوب لیث خود مکرر میگفت که « دولت عباسیان را بر غدر و مکر بنا کرده اند ... کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند . » تاریخ سیستان .

نبود رود کی استاد شاعران ایران بسرودن ۱۳۰۰۰۰۰ شعر همت نمی -
گماشت و این گنجینه پر گهر سرمایه ادبی شعرای بعد نمیشد و شاعران
و گویندگان بزرگ دیگری مانند شهید و دقیقی و ابوشکور و کسائی
و امثال ایشان مجال پارسی سرائی نمی یافتند و بسیاری از کتب اساسی
که ذکر نام آنها در اینجا بی مورد است پارسی ترجمه نمیشد و اساس
ترجمه شاهنامه، که موضوع بحث ماست، بنظم و نثر استوار نمی گشت
و شاید شاعر بزرگوار ایران فردوسی را اساساً خیال سرودن تاریخ
ایران باستان بخاطر نمی گذشت .

بزرگترین مردی که پیش از تولد فردوسی در راه احیای استقلال
و عظمت ایران و کوتاه کردن دست تسلط عرب ازین مرز و بوم پاک قد
مردانگی برافراشت مرداویزین زیار گلی بود . مرداویز بیک حمله
سراسر ایالات غربی ایران را از حکومت عرب مصفا کرد و تا حوالی
حلوان پیش رفت . سپس ولایات مرکزی مانند کاشان و اصفهان را بتصرف
آورد و لشکر باهواز و خوزستان کشید . میخواست شاهنشاهی و قدرت
قدیم ایران را باز گرداند و حکومت خلفا را بر اندازد و بغداد را ویران
کند و مدائن را آباد سازد . . . ولی غلامان ترك خیانت پیشه او که
بایران و عرب هر دو خائن بودند بسبب آنکه آن مرد بزرگ بریشان
بچشم بی اعتمادی مینگریست و هموطنان خویش را بر آنان برتری داده
بود در قتل وی همداستان شدند و روزی او را در حمام از پای در آوردند
و خزائن و اموالش را بغارت بردند و گروهی از ایشان از بیم انتقام ایرانیان
بغداد گریخته بدشمنان ایران پناهنده شدند .

مرداویز در سال ۳۱۳ هجری شمسی (۳۲۳ هجری قمری) کشته شد .

بروایتی^۱ که مأخذ انعقاد جشن هزارساله ولادت فردوسی است، درست

۱ - راجع بسال ولادت فردوسی دو گونه حدس زده اند . یکی اینکه در
سال ۳۲۹ هجری قمری (۳۱۹ هجری شمسی) تولد یافته ، چه بنا بر اشعار ذیل
که در داستان لشکر کشی کیخسرو و جنگ افراسیاب سروده است در آغاز پادشاهی

در همان سال شاعر بزرگوار ایران تولد یافت. مرادیز مرد، مردی بوجود آمد، شمشیر زنی در خاک شد، شاعری متولد گشت، شمشیری در نیام رفت، قلمی جولان گرفت، کاری را که آن شمشیر نا تمام نهاده بود این قلم بپایان برد.

ابومسام، عبدالله بن مقفع، برامکه، یعقوب لیث صفار، مرداوین همگی برای اعاده استقلال و شاهنشاهی ایران کوشیدند و همگی جان خویش را درین راه فدا کردند، ولی میتوان گفت که بارقه مرگ حاصل محمود غزنوی پنجاه و هشت ساله بوده است:

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند
که ای نامداران و گردنکشان
فریدون بیدار دل زنده شد
از آنپس که گوشم شنیدم آنخروش
بیوستم این نامه بر نام اوی
و چون مرگ سبکنکین و بساطت رسیدن محمود در سال ۳۸۷ روی داده
ولادت فردوسی در سال ۳۲۹ هجری قمری واقع میشود. مخصوصاً که فردوسی در پایان شاهنامه نیز میگوید:

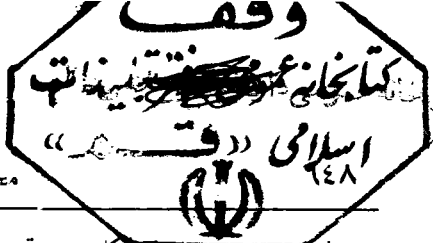
چو سال اندر آمد هفتاد و یک
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
و از بقرار در سال ۴۰۰ هم هفتاد و یکساله بوده و این مطلب نیز خود مؤید تولد او در سال ۳۲۹ (سال وفات رود کی) است.

حدس دیگر آنست که چون فردوسی در خانمه شاهنامه میگوید: کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد. و در داستان یوسف و زلیخام که ظاهراً در حدود ۳۸۵ تا ۳۸۶ سرورده شده اشاره بپیری و سفید شدن موی خویش میکند بایستی در سال چهارصد در حدود ۷۶ تا ۷۷ سال داشته باشد. طرفداران این عقیده که پر و فسونر تولد که نیز از آنجمله است میگویند که ممکن است مقصود فردوسی در اشعار سابق الذکر از شنیدن آوازده محمود غزنوی در ۵۸ سالگی سال ۳۸۴ باشد که محمود باید در خرد سبکنکین برای دفع ابوعلی سمجور و فائق بیاری نوح بن منصور سامانی آمد و چون برایشان فائق شد از جانب پادشاه سامانی لقب سرف الدوله یافت. اگر این قول را هم بپذیریم باز سال ولادت فردوسی ۳۲۶ هجری قمری میشود و بنظر نگارنده حدس نخستین (یعنی ولادت شاعر در ۳۲۹ هجری قمری یا ۳۱۹ هجری شمسی) صائب تر و صحیحتر مینماید. و قول ثانی را اساس استواری نیست.

رحمت غائب ایشان را نیز نابود کرد و از رنجهای این فرزندان فداکار آن نتیجه‌ای که منظور آنان بود بایران نرسید.

فردوسی نیز عاشق بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود: میخواست که پادشاهی از نژاد پاک ایرانی و از نسل شهریاران ایران بر وطن او حکمروا گردد و دست تسلط عرب صحرا گردد که از آمیزش با ایرانیان اندکی بتمدن خو گرفته بود، و پای ترکان وحشی خونخوار که کم کم بدین سرزمین راه یافته بودند، کوتاه و بریده شود. آرزو داشت که دوران اهریمنی سر آید، گردون گردان دست از دشمنی بکشد، ایرانیان بار دیگر باستقلال و بزرگی رسند، زبان پارسی و آداب و قوانین نیاکان وی زنده شود...

ولی این آزاده مرد جز همت و هنر سرمایه‌ای نداشت. پس آن مرد را با گرانبهاترین قسمت عمر خویش در راه احیای نام و نشان از یاد رفته ایران بکار برد. سی و پنج سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد و مجموعه‌ای پدید آورد که سند قدمت تمدن و بزرگی و سروری و برتری نژاد ایرانی بر دیگر نژادهای عالمست: از داستان کیومرث آن چنین بر می‌آید که افراد وحشی بشر را نخست ایرانیان با اجتماع و حکومت و قانون رهبری کرده‌اند، داستان هوشنگ آن نشان میدهد که آتش و آهن را در اول ایرانیا ن یافته‌اند، داستان تهمورث آن دایلد آنست که گاه داری و تربیت حیوانات و زراعت و لباس پوشیدن را نخست ایرانیان ب بشر آموخته‌اند و اختراع خط کار این ملت است. در سراسر داستانهای شاهنامه گذشته از مسائل تاریخی همه جا سخن از تمدن کهن و بزرگی ایران و خدمات ایرانیان قدیم بعالم انسانیت است. در قسمت داستانی شاهنامه که فردوسی مأخذ دقیقی نداشته و احساسات شخصی وی بیشتر در آن راه یافته است شهریاران ایران همگی عادل و نیکو رفتار و مملکت دوست و بخشنده و دلیر و جوانمرد و مردم نوازند و ایرانیان وطن خواه و شاه پرست و شجاع



وبند همت و مردودا کار. در قسمت ساسانیان هم از خوشبختی تاریخ ما مؤید احساسات فردوسی است و شهریاران این سلسله نیز غالباً بصفات نیک آراسته بوده‌اند. در این قسمت نیز فردوسی در ضمن بیان دقیق تاریخی هر جا که فرصتی یافته است بستایش نژاد خویش و مداحی ایران زبان گشوده است و آنجا که سخن از تیره بختی ایرانیان و گذشت حادثه شومی بوده بی اختیار بر اوراق تاریخ اشک حسرت فرو باریده است.

خو اتندگان شاهنامه شاید از غیر طبیعی بودن برخی داستان هاودیر ماندن بعضی از شهریاران و پهلوانان داستان در عجب شوند که مردی بعقل و درایت فردوسی چگونه پادشاهی جمشید را هفتصد و سلطنت ضحاک را هزار و از آن فریدون را پانصد سال شمرده و چگونه زندگانی رستم را از پادشاهی منوچهر تا زمان گشتاسب پایدار ساخته است، درباره سلاطین چنانکه برخی محققین نیز متعرض شده‌اند بعید نیست که اسامی جمشید و ضحاک و فریدون نام مشترك افراد سلسله‌هائی باشد که جمعاً هفتصد یا هزار یا پانصد سال پادشاهی کرده‌اند یا اینکه اساساً سالهای قدیم کو تالتر از سالهای کنونی بوده است. علاوه برین تاریخ داستانی ایران را نیز فردوسی از روی منابع و مأخذ کتبی قدیم یا بموجب روایاتی که از پیران و مطلع و ایرانیان اصیل آگاه شنیده بوده است سروده و دقت و درستکاری او را بر آن داشته است که آنچه خواننده و شنیده گر چه با عقل هم نسازد عیناً بنظم آورد. تنها درباره رستم میتوان احساسات شخص فردوسی یا نویسنده اصلی داستان این پهلوان را نیز در طول عمر وی مؤثر پنداشت.

رستم در شاهنامه نمونه کامل ایرانی است ، بهمین سبب فردوسی همه جا او را با نیکوترین صفات مردانگی و راستی و دلیری و گذشت و شاه پرستی و جوانمردی و بی باکی میستاید و راضی نیست که کوچکترین خوی ناپسند یا کار ناشایستی را بدو نسبت دهد. در جنگ رستم و

اسفندیار نیز چون فر دوسی بر هر دو حریف بیداده احترام و بزرگی مینگریسته ظاهر آدر بیان تاریخ مردد بوده است، چه اسفندیار شاهزاده بود و شاه پرستی و ستایش شهر یاران را فر دوسی از نیاکان خود بمیراث برده بود. در ایران قدیم تا تسلط عرب پادشاهان نماینده استقلال ایران بودند زیرا پادشاهی مخصوص کسانی بود که از نسل شاهنشاهان ایران باشند و ممکن نبود که ایرانیان جز از تخمه شهر یاران کسی را بشاهی پذیرند، مگر اینکه ماتد اسکندر مقدونی یا اولاد سلوکوس یا اشکانیان بتغلب بر تخت شهر یاری ایران نشسته باشد. بهمین سبب کسانی هم که از میان ایرانیان مدعی تاج و تخت میشدند، مانند بردیای غاصب؛ خود را بچاندان شاهی منسوب میسر دند، ولی سلطنت ایشان فقط تازمانی که دروغشان فاش نشده بود دوام می یافت. این عقیده ظاهر آس از اسلام نیز هنوز در میان ایرانیان باقی مانده بود و بهمین لحاظ کسانی که درین کشور پادشاهی می رسیدند برای آنکه سلطنت خویش را مقرون بحق شمارند نسب نامه ای می ساختند و سلسله پدران خود را بیزدگردد سوم یا پادشاهی دیگر از شهر یاران ساسانی می رساندند. نسب نامه آل بویه و سامانیان و صفاریان مخصوصاً غزنویان ترك نژاد از اینگونه است. پس مفهوم شاه پرستی در ایران قدیم با وطن پرستی امروزی یکی بوده است. بنابراین فر دوسی یا گوینده اصلی داستان رستم و اسفندیار راضی نمیتوانسته است شد که شاهزاده ایرانی بدست رستم یعنی مظهر ایران دوستی و شاه پرستی هلاک گردد و شاید بهمین سبب دست توسل بسیمرخ و چاره گری او برده است که تاحدی از گناه رستم بکاهد و پس از آن نیز دیگر بقای رستم شاه کش را شایسته ندیده و بمرگ وی رضایت داده است.^۱

از موضوع دور شدیم، مقصود این بود که از رستمی با این صفات آسان نمیتوان گذشت و دل بریدن از وجود او در تاریخ داستانی ایران مخالف عقیده و منظور فر دوسی یعنی ستایش ایرانیان قدیم و بیان صفات پسندیده

۱ - این موضوع محتاج مقاله مفصل عاجده است که شاید در یکی از شماره های

ایشان بوده است. بنابراین ناچار برای اینکه رونق داستان بر جای ماند عمر رستم دراز میشود و پس از مرگ او نیز تاحدی از طراوت و شادابی و جنبه احساسی شاهنامه میبکاهد.

زمانی که فردوسی در سال چهارصد هجری شاهنامه را به پایان رسانید بیش از هفتاد سال داشت. یک نیمه از عمر خویشتن را صرف زنده کردن تاریخ ایران و زبان فارسی و آداب و رسوم نیاکان خویش و بلند کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران کرد و چنانکه خود گفته است برای آنکه جهان را پر از نام رستم کند نیمی از عمر خویش بکاست.^۱

تصور اینکه محرز فردوسی در سرودن شاهنامه امیدوی بصله سلطان محمود غزنوی و استفاده مادی بوده است خطاست. چه اولاً دیر زمانی پیش از آنکه محمود بسطنت رسد و بتقلید سلاطین سامانی شعرای پارسی گوی را تشویق کند فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرده بود. ثانیاً البته فردوسی بهتر میدانست که نزد پادشاهی ترك نژاد اشعاری که در مدح شخص او بسر آیند از آنچه درستایش شهریاران قدیم ایران سروده شود گرامی ترست، چنانکه بعدها نیز چون فردوسی شاهنامه را بره محمود خواند برو خشم گرفت و او را در ستودن شهریاران و پهلوانان ایران ملامت کرد.^۲

همان زمان که فردوسی در طوس از کیسه خویش روز گرامی گذرانید و شاهنامه را میسرود و هیچگاه دخالش باخروج برابری نمیگردد

زمن خود کجا کی بستند خرد
جهانی پر از نام رستم کنم
(یوسف و زلیخا)

بدان تا مرا زو دهد دستگاه
فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
بسی بند گانم چو کیخسروست
نیارست نام بزرگان شتود.

۱ - بدینگونه سودا بخندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم

۲ - چو شد ساخته بردمش نزد شاه
مرا گفت رستم که بودست و کیو
چوشاهی مرا در زمانه نوشت
چواندر تبارش بزرگی نبود

و گاه نیز بلاهای آسمانی بر عسرت زندگانی او می فرود ، شعرائی در دربار محمود بعزت و احترام می زیستند و گاه برای خوش آمد او نیز از آداب و رسوم ایرانی بزشتی سخن می رانندند^۱ . فردوسی هم اگر دلبسته دینار و درم بود می توانست راه ایشان رود و بدستیاری قریحه و استعداد آسمانی خویش در دربار شاه بر آن جمله برتری یابد . اساساً سرودن و پایان بردن کتابی چون شاهنامه ، مانند کوه کندن فرهاد ، کاری نیست که امید استفاده مادی محرك و انجام دهنده آن تواند شد . در چنین هوای بلندی فقط با پروبال عشق و احساس میتوان پرید و جوانی و يك نیمه از عمر گرانه های باز نایافتنی را تنها در راه عشق فدا میتوان کرد .

فردوسی با سرودن شاهنامه چه خدمتی کرده است؟ - شاهنامه سند استقلال سیاسی و اخلاقی و تمدن باستانی ماست ، شاهنامه استوار ترین اساس زبان شیرین فارسی است . شاهنامه مظهر دلیری و وطن دوستی و فکور سلیم و ذوق و قریحه و عقل و اخلاق پاک ایرانیست ، اگر فردوسی و برخی دیگر از شاعران بزرگ ایران بعد از اسلام بوجود نمی آمدند و زبان فارسی را با سرودن شاهنامه و اشعار دیگر پارسی زنده نمی کردند و با ستایش شهریاران و پهلوانان و بیان تاریخ گذشته بر افتخار ایران آتش ملیت و وطن دوستی را در دل ایرانیان تند نمی کردند مانند ما نیز اکنون مانند مردم مصر و مراکش و تونس و الجزایر و شام و سایر متصرفات قدیم عرب هنوز بزبان عربی تکلم می کردند و اگر هم استقلالی داشتیم آلوده بتمدن عربی بود .

۱ - عنصری هنگام جشن سده گفته است :

بجشن دهقان آئین بزیبت بهمن
بگوهری که بود سنگ و آهنش معدن
.....

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم
که اندرو بفرزند مردمان مجلس
.....

بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
روا نداری بر رسم کبرکان رقتن
ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
که يك زبانه بتازی زند یکی بختن

چنین که دیدم آئین تو قوی تر بود
تو مرد دینی و این رسم رسم کبرانست
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند
نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست

خدمت فردوسی بملیت و زبان و استقلال ایران چنان اشکار و واضح است که محتاج به بیان نیست. اکنون که هزارمین سال ولادت این افتخار بزرگ ایران فرا میرسد ایرانیان باید در تجلیل و قدردانی از وی اختیار باشند و درینراه بایکدگر رقابت کنند. میزان وطنپرستی و تمدن و رشد يك ملت همیشه با میزان دلبستگی و توجه او بآثار ملی خویش و قدردانی از بزرگان و نام آوران که موجب استحکام بنیان ملیت وی بوده اند متناسبست. ممالک متمدن عالم را درینگونه امور سرمشق باید ساخت. تمدن اروپا رقص و ناحفظی و پوشیدن جامه های نو ظهور و ترک آداب اجدادی و بی علاقگی بخط و زبان و مقدسات ملی و تقلید های جاهلانه نیست. باید اساس تمدن و موجبات حقیقی ترقی ملل مغرب را دریافت. بنیان ملیت و استقلال مملکتی استحکام نمیپذیرد مگر با قدردانی و تجلیل خادمان و بزرگان و نامداران گذشته آن مملکت، چه قدردانی از گذشتگان موجد و مهیج روح وطن پرستی و فداکاری در افراد مملکت است. اروپائیان روزی نیست که یکی از نویسندگان و شعرا و علما و رجال سیاسی گذشته خویش را ببهانه ای تجلیل و قدردانی نکنند و شاید کمتر روزی بگذرد که در روزنامه های ایشان از برپا کردن مجسمه یا بنای جدیدی بافتخار یکی از نامداران مملکت سخنی در میان نباشد. من نمیدانم که مثلاً فرانسویان بافتخار هوگو تاکنون چند گونه مجسمه برپا کرده اند، ولی از روی صورتی که در دست دارم میدانم که تادۀ سال پیش فقط در باب این شاعر و آثار او در فرانسه بیش از ۱۷۰ کتاب مختلف نگاشته بوده اند.

امروز که انجمن آثار ملی برای اتمام بنای مزار شاعر بزرگوار ما با نشر بلیطهای لاتار از فرزندان وطن دوست ایران یاری جسته است مردم باید درین امر باخوشوقتی و اشتیاق و عشق فراوان شرکت

کنند و در خریدن بلیط بایکد گر رقابت نمایند. چه قیمت این اوراق اگر در ظاهر ده ریالت در عالم وطن پرستی و ایران دوستی بسیار گرانها است. این اوراق بمنزله نشان افتخار وطنخواهی است و هر کس از آنها بیشتر داشته باشد سرفرازتر و مفتخرتر است.

سال هزارم تولد فردوسی فرا میرسد. برای این خدای شعر و ادب که از آلائش مرگ بریست تنها ساختن مقبره‌ای در قریه دور افتاده طوس کافی نیست. اگر انجمن آثاری و اولیاء محترم دولت بنیای مزار او و برپا کردن جشنی رسمی همت گماشته اند طبقات مختلف مردم و مخصوصاً طبقه روشن فکر و کسانی که حقیقت خدمات فردوسی را نیکوتر دریافته اند نیز باید در چنین موقعی اظهار وجود کنند و نام نیکی از خویشان بیادگار گذارند. جامعهٔ محصلین بگمان من باید درین راه پیشقدم باشند. محصلین مدارس عالیہ باید سرپرستی این امر مهم را بعهدہ گیرند و بوسائل گوناگونی که بنظر میرسد از محصلین مدارس متوسطه نیز یاری طلبند و بافتخار شاعر بزرگوار ایران لااقل از او مجسمه‌ای در یکی از میدانهای شهر برپا سازند و کتبی در احوال و آثار او تألیف کنند. همچنین برهواخواهان ادب و سایر طبقات نیز واجبست که باتیہ طبع نقیسی از شاهنامه و تأسیس کتابخانه‌ای عمومی بنام وی و اقدامات مفید دیگری ازین گونه خود را در چنین افتخاری شریک سازند.^۱

۱ - نگارنده پیشنهاد میکند که اولیای دولت نیز بوزارت پست اجازه دهند چنانکه در همهٔ دنیادرینگونه مواقع مرسومست یک دورهٔ تمبرزیا بافتخار شاعر بزرگوار ایران فراهم کنند و در ایام جشن هزار سالهٔ وی بکار برند. لازم نیست که ازین تمبر یک دورهٔ کامل تهیه شود و اساساً واجبست که تمبر گران قیمت در آن میان کم باشد. در صورت پذیرفتن این پیشنهاد بهتر آنست که تصویر خیالی فردوسی بر روی تمبرهای ارزاتر و کثیرالانتشارتر و تصاویری از پهلوانان و مجالس معروف شاهنامه بر روی تمبرهای دیگر طبع شود، ولی البته در خوبی تصاویر و زیبایی تمبرها از حیث رنگ - آمیزی و وضوح و نفاست بایستی دقت کامل بشود و انجام این امر در چنین موقعی بسیار مناسب بلکه واجبست.